

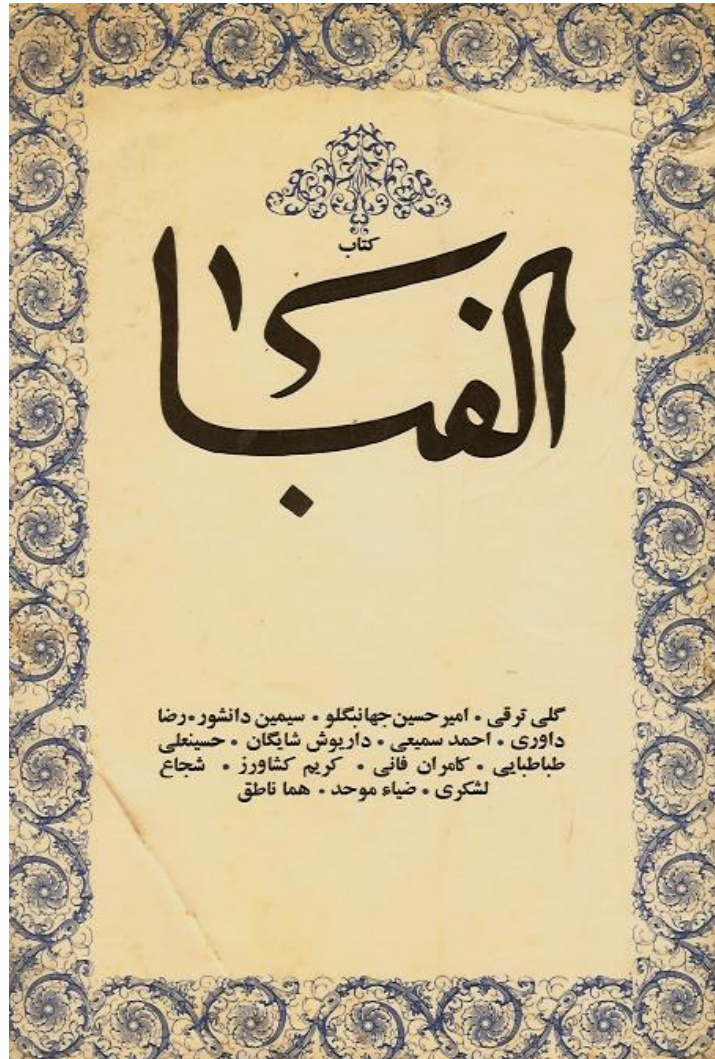


# ۲۹

## " دیوانه ها " و " کمانچه "

( دو ترجمه از جلیل محمد قلی زاده )





کتاب  
الفبا

جلد پنجم

4  
همت  
غلامحسین ساعدی



جلیل محمدقلی زاده

ترجمه

هما ناطق

و

محمد پیفون

## کمانچه

نمایشنامه

[قره باغ، دامنه کوه، کنار ده. پای درختها، توی چمن دم غروب،  
 قهرمان یوزباشی، سر کرده سواران نشسته، پاهایش را دراز کرده،  
 برسنگی تکیه داده و در فکر فرو رفته است. نوکراو «قاراش» در  
 کناری مشغول دوختن زین است. حسن علی، یکی از رفقا در طرفی  
 نان و پنیر آماده می کند و پیش روی قهرمان یوزباشی می چیند. عزیز  
 و قاسم علی و رفقای دیگر آتش روشن می کنند. چند نفری هم در  
 گوشه نشسته اند و لقمه نان می خورند. چند نفری با تفنگ هاشان  
 ور می روند و همگی مجهز به قمه و حمایل فشنگند. تنها قهرمان  
 یوزباشی قطارهای فشنگ را باز کرده و جلوش گذاشته. در يك  
 طرف چند تفنگ را به درخت تکیه داده اند. غیر از این جماعت بقیه  
 رفقا مشغول غربال کردن جو هستند. یکی تفنگش را برمی دارد و به  
 درخت تکیه می دهد. دیگری تفنگش را برمی دارد و می رود. از  
 نزدیک صدای شیهه اسب شنیده می شود و از دور صدای شلیک  
 گلوله به گوش می رسد.]

قاراش حسن علی. زود باش. قهرمان یوزباشی از صبح گرسنه است.

قاراش بخدا هیچ اشتها ندارم.

قهرمان یوزباشی قاراش یوزباشی! نگاه کن بین چی میگم! تو با خیال راحت نونتو بخور  
 حسن علی يك چائی هم دم کنم که بعدش سر بکشی و راحت و آسوده روی این چمن  
 بخوابی من هم بهت قول مردانه می دهم که تا فردا صبح تمام ارمنی ها رو از  
 «قازان چی» بیرون میکنم.

قاراش [به حسن علی] مسن بمیرم حسن علی. حرفهای گنده گنده نزن! آگه تو مرد  
 بودی سر موقع به سلیمان بیچاره فشنگ میسوندی اونهم تو بن بست گیر  
 نمی کرد ماهم اسیر سه چهارتا ارمنی نمی شدیم. من حاضرم بوری تو بگی  
 قسم بخورم [درفش و سوزن را زمین می زند] که از خیر سر رفقای احمق مثل  
 تو بود که سلیمان بك و رفقا ش از دست رفتند.



- حسن علی** [به قاراش: باعصبانیت] پسر! قاراش. بخدا تو هارشدی! ... اصلاً خودت هم نمی‌دونی داری چی میگی... من به سلیمان بك.
- قهرمان یوزباشی** [با بی‌حوصلگی گفتگو را قطع می‌کند] ترو باون خدا این حرفهای احمقانه رو بس کنید حالا دیگه کار از کار گذشته. حسن علی هم گناهی نداره. هرچی سر این سلیمان خاك برس داد زدم که تو آسیاب نرید گوش نکرد. من میدونستم که اونجا ارمنی هست. یعنی اگر هم نبود سلیمان بك و رفقاش نمی‌تونستن چون سالم بدر ببرند. مگر یادتون رفته که سال پیش ارمنی‌ها دوازده نفر از بچه‌های مارو سوزاندند؟ من میدونستم آنجا جای خطرناکیه.
- عزیز** [به قاراش] آهای قاراش. راست گفتن که: دعوا از دور آسون بنظر میاد. حالا تو بگو ببینم حسن علی می‌بایست چه‌خاکی به سرش می‌ریخت؟ تو میگی نتونست به سلیمان بك فشنگک برسونه اما هیچ میدونی که حسن علی خودش بچه‌روزی افتاده بود؟ حسن علی امروزین راه «خماری» و «قازان چی» دوستگر ارمنی دستگیر کرده چندتا شونو کشته و پدرشون رو درآورده. همه دعواهارو که برای حسن علی جور نکردن!
- قاسم علی** [به عزیز] حالا تو چرا اینو میگی... امروز من...  
**قهرمان یوزباشی** [قدری نیم‌خیز می‌شود و با بی‌حوصلگی] شمارو به خدا، به پیغمبر قسم میدم این بحث رو ول بکنید. حالا هرچی شده گذشته. بگذارین يك ساعت گوشمون راحت باشه.
- حسن علی** [با خودش آهسته حرف می‌زند] حالا خدا رو شکر. چیزی که نشده. باز هم هرچی باشه پدر ارمنی‌هارو سوزانندیم.
- قهرمان یوزباشی** [يك دفعه نیم‌خیز می‌شود و باعصبانیت رو به حسن علی:] چطوری سوزانندیم؟ چرا حرفهای بیخودی می‌زنی؟ مافقط پنج‌شش تا از دقا‌های (۱) ارمنی کشتیم. اما آدمی مثل نجف‌قلی را یکبار دیگه از کجا پیدا کنیم؟ شیرزاد رو از کجا پیدا کنیم. مگه جای میسیرخان رو چندتا ارمنی می‌تونن بگیرن؟ چرا خودتون رو با این حرفهای بیخودی دلخوش می‌کنین؟ (در وسط همین گفتگو نورو، یکی دیگر از رفقا، که مشغول غربال کردن جوابست چشمش بيك سیاهی می‌افتد. دست‌راست را به پیشانی می‌برد و اندکی خیره می‌شود)
- نوروز** عزیز! عزیز! توهم بیا با دقت نگاه کن بین این سیاهی‌رو تشخیص میدی یا نه؟ بنظر آدم میان!
- عزیز** (می‌رود و پیش نورو می‌ایستد و با دقت به همان سمت نگاه می‌کند)  
 نوروز! هم‌شبیبه آدمه هم‌شبیبه حیوان. اما نه. دوتا آدمن. نگاه کن یکپشون خودشو رو زدپشت سنگ!
- نوروز** عزیز تو بمیری ارمنی‌ها هستند. حتماً مارو دیدن. بین اون یکی هم رفت



پشت سنگ.

(حسن علی وقاراش هم می ایستند و بادقت همان سمت را نگاه می کنند)  
 تو بمیری عزیز اینها ارمنی ها هستند (به محض گفتن این حرف فوری  
 تفنگ خود را روی دوشش می گذارد. افسار را از شاخه درخت برمی کند و  
 با عجله می خواهد سوار شود عزیز هم به محض دیدن نوروز همین کار را  
 انجام می دهد، باز دونفر دیگر از رفاقتا افسارها را گرفته می دهند. قهرمان  
 یوزباشی و سایر رفاقتا برمی خیزند و همه بهمان طرف نگاه می کنند).  
 قهرمان یوزباشی (دستش را روی پیشانی می گذارد) آهای بچه ها. بجنبید (با فریاد)  
 عزیز اسبتو بزن! اسب تو تندرو تره!

نوروز

(با صدای بلند) تندتر! تندتر! (آهسته) می ترسم بهشون نرسند (بعد  
 از کمی سکوت) آها مثل اینکه دارن می گیرنشون. آهان عزیز هم رسید.  
 از جلو اسب این پسر هیچ کس نمی تونه در بره!  
 قهرمان یوزباشی هی. هی. مثل اینکه یکیشون در رفت. اما از «قازان چی» یکی دو تا ارمنی  
 دیده میشه... پسر می ترسم بچه ها رو بزنن! (از فاصله خیلی دور صدای  
 شلیک گلوله شنیده می شود) نه یکیشون در رفت. خود شوزد به باغات  
 «قازان چی»

قاراش

آها مثل اینکه اون یکی رو گرفتن!  
 گرفتن! حتماً تیر خورده! وگرنه او هم می تونست فرار کند!  
 قهرمان یوزباشی اما می ترسم بکشمش! کاش زنده میاوردنش! باید اول حرف بزند بعد  
 می کشمش! آهای پسر. عمران. زود بپرو اسبت! تند برو. بگو آگه  
 ارمنیه زنده بیارنش!

قاراش

قاسم علی

(عمران تفنگ را برمی دارد و ناپدید می شود)  
 مثل اینکه دارن میان!

قاسم علی

قاراش

دارن میان! هر کیه گرفتنش دارن میان!  
 قهرمان یوزباشی دارن میان (برمی گردد و سر جای اولش می نشیند)  
 قاسم علی بیارن ببینیم کیه؟  
 قاراش همشون دارن پیاده میان!

قهرمان یوزباشی

قاسم علی

قاراش

قاراش اینها غریبه بنظر میان. اینها حتماً از «سایبالی» هستن یا از «چشمه  
 باسار». اون جاها هم که ارمنی با پای خودش نمی تونه بره!  
 (دوباره به همان طرف خیره می شود)

قاراش

(در حال نگاه کردن به صحرا) اینهاش! عزیز داره چهار نعل میاد! ببینم  
 چه خبری میاره?  
 (با خوشحالی از اسب می پرد پائین! رو به یوزباشی) هردو تاشون از  
 ارمنی های «قازان چی» بودن. اما یکیشون هنوز اجلش نرسیده بود.  
 پدر سوخته مثل خر گوش فرار کرد. خودش رو چو نند توی باغات «قازان چی».

عزیز



اما رفیقشو گرفتیم. اونهاش! بچه‌ها دارن میارنش. یوزباشی والله همین یکی رو هم نمی‌تونستیم بگیریم. چون راه خیلی دور بود. اما چون می‌لنگید نتونست فرار کند.

**قهرمان یوزباشی** ما خیال می‌کردیم تیر خورده!

**عزیز** نه تیر نخورده. چلاق مادرزاده (اسپش را به شاخه درخت می‌بندد) اینهاش! آمدن.

(نوروز و عمران یک ارمنی چلاق را جلو انداخته‌اند و می‌اورند پیش یوزباشی. باقی رفقا اسپه‌ایشان را جا بجا می‌کنند. ارمنی کمانچه زن در حالیکه در دست راستش کمانچه‌ای است که در روپوش پیچیده شده جلو قهرمان یوزباشی که می‌رسد تعظیم می‌کند و باترس ولرز سرش را بچپ و راست برمی‌گرداند).

**قهرمان یوزباشی** (رو به رفقا) اما بچه‌ها مثل اینکه شکار تون هم چندان شکار تحفه‌ای نیست. (به کمانچه زن) آهای! ارمنی از کدوم دهی؟

**کمانچه زن** (باترس ولرز) آقا من ساز زنم. اهل «قازان» هم هستیم. (دوباره بچپ و راست می‌نگردد).

**قهرمان یوزباشی** رفیقت کی بود؟ از کجا می‌آمدی؟

**کمانچه زن** آی آقا. رفیقم گریگور تسارزان اهل «قازان چی» بود. از «چشمه بارسا» می‌آمدیم. رفته بودیم عروسی پسر ذوالفقار یک ساز بزینیم.

**قهرمان یوزباشی** خیلی خوب خیلی خوب: شماها برین توی عروسی مسلمان‌ها پلو بخورید. پول مسلمان‌های احمق رو بریزید توی جیب‌ها تون. ارمنی‌های قازان چی هم شب بریزن و ده مسلمان‌ها رو آتش بزندن. آخه بابا. بسه. حیابکنین. بابا والله من نمی‌دونم این یک مشت ارمنی ترسو از جون ما چی می‌خوان؟ دیروز ارمنی‌های «قازان چی» چهارتا از بچه‌های خوب مارو کشتن. حالا اگر چهارصدتا ارمنی مثل تورو بکشیم باز هم عوضش درنمیاد.

**کمانچه زن** (می‌لرزد) قسم به دین و مذهب من خیرندارم. ای خدا! (دست‌هایش را به آسمان بلند می‌کند). هر کسی این کارو باعث شده خانه خراب بشه انشاءالله! (گریه می‌کند)

**قاراش** آهان؟ گریه می‌کنی؟ گریه کن. چرا که نکنی؟ بعد از این دیگه گریه نمی‌کنی. میدونی که همین اساعه سرتو مثل کله گوسفند می‌بریم. حالاست که از ترس مثل جوجه پرکنده شدی اما اگه ولت کنند بیخدا توهم مثل همون ارمنی‌ها میشی که ویار خون مسلمان‌ها رو دارن!

**کمانچه زن** (می‌لرزد) آی برادرچی بگم؟

**قهرمان یوزباشی** آهای ارمنی. حالا وارتان کیجاست؟ میدونی که کدوم وارتان رو می‌گم؟ همون که شیرزاد مارا گرفت و بردو کشت. اون نامرد رو می‌گم. میدونی کیجاست؟ یعنی اگر هم بدونی راستشو که نمی‌گی!





## کمانچه زن

(می لرزد) بخدا من نمی دونم.  
 قهرمان یوزباشی عیب ندازه! وقتی باون میلها داغت کردیم راستشو می گئی!  
 (زینب درحالیکه گریه می کند خودش را به وسط جمع می اندازد و بطرف  
 کمانچه زن هجوم میاورد و شروع می کند به چنگ انداختن بسرو صورت  
 او.)

## زینب

ارمنی قازان چی اینه؟ توئی؟ توئی؟ همین الان تکه پاره ات می کنم. بادست  
 خودم ریزه ریزه ات می کنم. پسرمن کو؟ پهلوان پسرم شیرعلی کو چرا  
 اونو کشتین؟ ببین. ببین (چنگ می زند و بعد می رود و از کمر قاراش قمه را  
 بیرون می کشد و دوباره بطرف کمانچه زن هجوم می آورد) بزئم؟ بزئم؟ (کمانچه  
 زن آهسته می نشیند. کمانچه را بادست راست پنهان می کند و دست چپش را  
 جلو قمه می گیرد.)

## قهرمان یوزباشی

(به زینب) آی زن. خدا پدرت رو بیامرزه. توهم این جا ما را معطل  
 نکن. زنی برو پی کارهای زنانه ات. (می خواهد قمه را با تندی از دست  
 زینب بگیرد. زینب مقاومت می کند. و بزور خودش را کنار می کشد.  
 یوزباشی قمه خودش را درمی آورد و روی کمانچه زن بلند می کند. سپس  
 رو به زینب) با قمه اونطوری کار نمی کنن. ببین اینطوره! (زینب فوری  
 پیش می آید و بین یوزباشی و کمانچه زن می ایستد. قاراش نزدیک می شود  
 و زینب را کنار می زند عزیزم جلو می آید و بالگد زینب را بزمین می اندازد.  
 رفقا دست زن رامی گیرند و بکناری می اندازند. زن گریه کنان دور می شود.  
 در این موقع کمانچه زن، کمانچه اش را بطرف نورو ز می گیرد.)

## کمانچه زن

نورو ز، آی برادر ترو باون خدائی که مارو خلق کرده قسم می دهم  
 وقتی که من مردم این کمانچه رو بکسی نده. نگهدار و همین که اوضاع آرام  
 شد زحمتی بکش پسر «موقوچ» رو پیدا کن بده باون تصدقت بشم. نورو ز.  
 بده بدست موقوچ پسر کمانچه زن اهل «قازان چی»

## کمانچه زن

(قاراش با عصبانیت برمی خیزد کمانچه را برمی دارد و می خواهد بزند  
 زمین. کمانچه زن دودستش را بالتماس به آسمان بلند می کند.)  
 تصدقت بشم قاراش. یک خرده صبر کن. یگذار من بمیرم بعد بشکن که  
 نبینم.

## قهرمان یوزباشی

اینو نگاه کنین! ترو باون خدا ادا و اطوار این ارمنی را تماشا کنین  
 ببینید برای یک تکه چوب خشک چکار می کند.!

## عزیز

اما قهرمان یوزباشی حالا که این حرف پیش آمد بگذار بگم. تو این ارمنی رو  
 ملامت نکن. هیچ میدونی این بدذات کمانچه رو به چه خوبی می زند؟  
 پارسال عروسی خونه عبدالعلی... (رو به کمانچه زن) مگه تو همون  
 نیستی که تو اون خونه می زدی؟

## کمانچه زن

آره برادر. خودم بودم!



عزیز  
 قهرمان یوزباشی (به عزیز) راست میگی؟  
 عزیز  
 بسرت قسم همون طوره که میگم!  
 قهرمان یوزباشی (کمانچه را بدست می گیرد و شروع به کندن روپوش آن می کند)  
 راستی بینم این چه جور چیزیه؟ (روپوش را بازمی کند و بزمین می اندازد.  
 این طرف و آنطرف کمانچه را ورنده می کند. چند نفر از رفقا نزدیک  
 می شوند و نگاه می کنند.) آهای ارمنی. آخه این چیه که آنقدر دوستش  
 داری؟

(کمانچه زن بحالت التماس دستهایش را باآسمان بلند می کند، قهرمان  
 یوزباشی کمانچه را بطرف کمانچه زن می گیرد) یک دفعه هم بزین. دلم  
 بحالت میسوزه! (کمانچه زن سازش را بدست می گیرد و چهار زانو در  
 گوشه ای می نشیند. از توی جیبش یک تکه موم درمی آورد و روی سیم های  
 کمانچه می کشد. یکی از سیم های بریده را باتندی گره می زند باقی سیمها  
 را ورنده می کند و به کوه کردن ساز می پردازد بعد روی خود را بطرف  
 ده قازان چی می گیرد، آهی می کشد و بارمنی می گوید: «آخ سیره لی  
 موقوچ بالا!» «آخ موقوچ نازنین من!» سپس بصورت یکی یکی آدمها  
 خیره می شود و باشور زیاد آهنگی در دستگاه راست می نوازد. هنگامیکه  
 از دستگاه راست به دستگاه شکسته می رسد قهرمان یوزباشی که نگاهش به  
 ارمنی و گوشش به کمانچه بود سر جای آهسته بزمین می نشیند و هم چنانکه  
 کمانچه زن می نوازد او نیز بسی اختیار قمره را در نیامش جای می دهد و  
 سراپا گوش می شود.

جماعت همه ساکت شده اند. کمانچه زن آهنگ را به پایان می رساند و با  
 حالت ترس و انتظار بصورت یوزباشی نگاه می کند.

قهرمان یوزباشی (یک دفعه از حالت تفکر بیرون می آید و باعصبانیت زیاد روبه کمانچه زن  
 می کند) آی پسر. ارمنی! آخه بگو بینم شماها از خون ماچی می خواهین؟  
 (کمانچه زن با تعجب به او نگاه می کند. یوزباشی با صدای بلند و عصبانی  
 ادامه می دهد). از تو حرف می پرسم. چرا هیچی نمی گی؟ مگر کری؟ بگو  
 بگو بینم چرا دست از سرما ورنه میدارین!

کمانچه زن  
 قهرمان یوزباشی (عصبانی) آره هیچ کار نکردی! یخدا تا تو این دنیا زنده ام هر کدومتون  
 جلو چشم سبز بشین تکه تکه تون می کنم. باید نسل شمارو از زمین  
 ورنه دارم.

کمانچه زن  
 قهرمان یوزباشی (عصبانی و آهسته رو به رفقا) الله اکبر! شیطون میگه... (قمره اش را از  
 نیام بیرون می کشد. برمی خیزد و دوباره رو به رفقا) یعنی شماها خیال





می کنید که با کشتن این ارمنی چلاق عصبانیت من رفع میشه؟ نه که همیشه!  
 ( کمی به ارمنی خیره می شود و حرفی نمی زند) ترو باون خدا حالا بیا  
 و اینو باش. تو این دنیا هیچ حرامزادگی نمونده که اینها ندونن. برای  
 شیطان پاپوش میدوزن. این چلاق هم کمانچه اش رو بغل گرفته و بین  
 چه ادائاتی در میاره. حرامزاده هم چین می زند که گذشته هارو میکشه  
 میاره جلو چشم آدم! الله اکبر! (به قاراش) قاراش يك سيگار روشن کن  
 ببینم!

(قاراش سیگار را روشن می کند و به یوزباشی می دهد. در این موقع کمانچه  
 زن سازش را دوباره کوك می کند و آهنگی در دستگاه سه گاه زابل می نوازد.  
 یوزباشی پس از کمی گوش دادن باز در همانجایی که ایستاده بود آهسته  
 بزمین می نشیند و هرچه کمانچه زن بیشتر می نوازد یوزباشی بتدریج قمه  
 را در نیام جای می دهد و سراپا گوش می شود. جماعت همه ساکتند.)

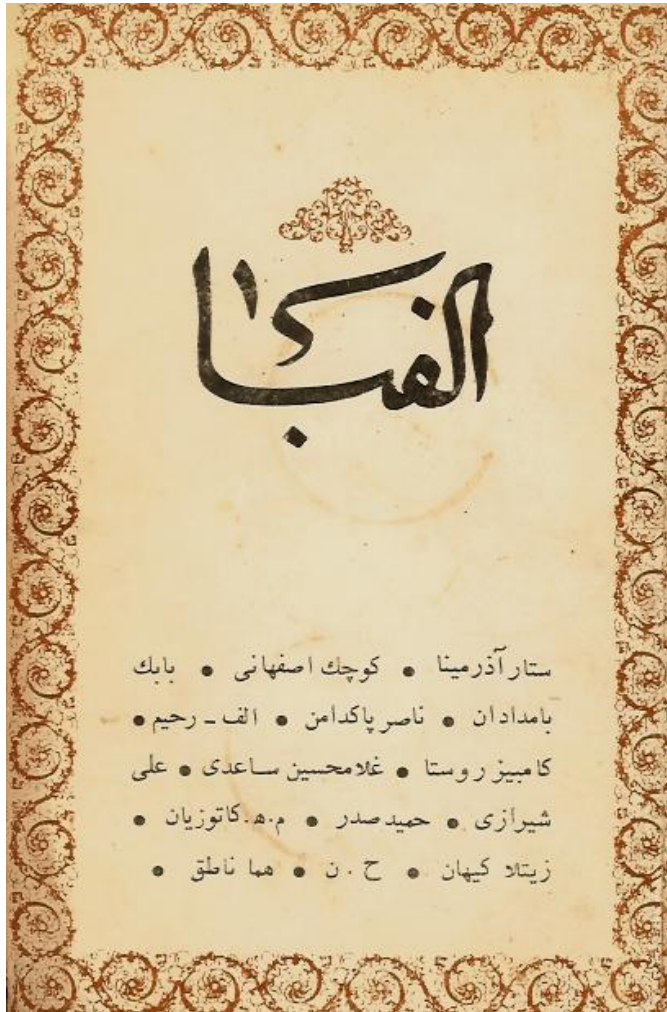
**قهرمان یوزباشی** قاراش تو بمیری انگار حیدر بینوا میاد می ایستد جلو چشمم... آخ...  
 وای! (هنگامیکه یوزباشی حرف می زند کمانچه زن آهسته می نوازد.  
 چند نفری آه می کشند و کمانچه زن با شور بیشتری به نواختن ادامه  
 می دهد. یوزباشی در حالیکه نگاهش را به او دوخته است گاه گاهی حرف  
 می زند) ببین! پس اینطور؟ اونطور؟... عجب!... آفرین. اینطور...  
 اینطوری (بالاخره یوزباشی یکباره برمی خیزد. قمه را با عصبانیت از نیام  
 بیرون می کشد و با عصبانیت رو به کمانچه زن می کند) آهای ارمنی.  
 زود باش سازتو جمع کن و از این جا برو گمشو! وگرنه به ارواح پدرم قسم،  
 به سر این رفقا قسم همین اساعه با این قمه می کشمت. هم ترو می کشم هم  
 خودم رو ازین می برم. برو گمشو!

**کمانچه زن** (باترس) آی آقا.. کیجا برم؟

**قهرمان یوزباشی** (با فریاد) برو به جهنم. برو خسونت!

(کمانچه زن باترس ولرز بروی جماعت نگاه می کند. کمانچه و روپوش  
 را برمی دارد و با عجله فرار می کند. همه در اندیشه و سکوت فرو رفته اند.  
 قهرمان یوزباشی ساکت ایستاده و به راهی که کمانچه زن از آن رفته است  
 خیره می شود. بعد از کمی نگاه کردن قمه اش را بزمین می کوبد و گویا با  
 خودش می گوید:) ای دنیای نامرد!

□



# الف کما

به همت  
غلامحسین ساعدی  
دورهٔ جدید - جلد اول  
زدهان ۱۳۶۱ شمسی



جلیل  
محمد قلی زاده

## دیوانه ها

آدم‌ها :

۱ - حضرت اشرف ، حاکم ، ۵۵ ساله . ۲- حاجی نایب ، معاون حاکم ، ۴۵ ساله .  
۳- حاجی محمد علی فرش فروش ، تاجر ثروتمند ، ۵۰ ساله . ۴- حاجی خداوردی  
شرکاء ، تاجر ثروتمند ، ۵۰ ساله . ۵ - حاجی جعفر کمپانی ، تاجر ثروتمند ، ۵۰  
ساله . ۶- دکتر لال بیوز ، ۵۵ ساله . ۷- شمر علی فراش ، ۳۰ ساله . ۸-  
فاضل محمد بن یعقوب کلینی ، ۴۵ ساله . ۹- مشهدی زینب ، زن فاضل ، ۳۰  
ساله . ۱۰- ملا عباس دیوانه ، برادر فاضل ، واعظ روضه خوان ، خوش آواز ، خل  
وضع ، ۳۰ ساله . ۱۱- سونا ، زن ملاعباس ، گاه شاد و گاه غمگین ، با موهایی بلند  
پریشان ، ۲۵ ساله . ۱۲- رستم فارماسیون ، دیوانه ، خنده رو ، ۴۰ ساله . ۱۳-  
حیدر سرسام ، دیوانه ، خنده رو ، ۳۵ ساله . ۱۴- قربان همزاد ، دیوانه ، همواره  
خشمگین ، ۴۰ ساله . ۱۵- کربلائی تربیت ، برادر حیدر سرسام ، ۴۰ ساله .  
۱۶- حاجی بغداد ، برادر رستم فارماسیون ، ۴۵ ساله . ۱۷- مصطفی جنی ،  
دیوانه ، همواره خشمگین ، ۴۰ ساله . ۱۸- محمد مکه ، برادر قربان همزاد ، ۴۰  
ساله . ۱۹- ام کلثوم ، زن رستم فارماسیون ، ۳۵ ساله . ۲۰- سکینه همزاد ، زن  
قربان ، ۲۲ ساله . ۲۱- امینه ، زن حیدر سرسام ، ۳۰ ساله . ۲۲- علی فلاح  
جارچی ، ۳۵ ساله . ۲۳- جماعتی از مومنین ، همه تسبیح به دست ، در حال  
خواندن ورد و دعا و سبحان الله گویان . از جمله : مشهدی حاجی ، حاجی مدینه ،  
تحف الاشرف ، حاجی اسلام ، حاجی عبدالعظیم .

### مجلس اول

اداره و دفتر حاکم شهر . حاکم در صدر مجلس نشسته . در کنارش معاون او حاجی  
نایب ایستاده . در گوشه‌ای از اطاق روانشناس فرنگی دکتر لال بیوز روی یک صندلی  
کهنه نشسته . در مقابلش روی میز تعدادی کاغذ ریخته . در سوی دیگر تاجر معتبر  
شهر (حاجی محمد علی فرش فروش ، حاجی شرکاء ، حاجی جعفر کمپانی) روی زمین  
نشسته‌اند . شمر علی فراش حکومت دم در ایستاده . حاکم (حضرت اشرف) به نجوا  
با حاجی نایب گفتگو میکند .

حاجی نایب

(رو به تاجر) حاج آقاها ! در اینجا مطلب مهمی واقع شده . به همین  
لحاظ حضرت اشرف حضرات حاجی آقاها را به اینجسا دعوت  
فرموده‌اند . آقا شما را قسم به حضرت عباس ، اگر میتوانید ترکی حرف  
زنین . وگرنه حضرت اشرف تلافی‌اش را سر من در می‌آورد .



جلیل  
محمد قلی زاده

## دیوانه ها

آدم‌ها :

- ۱ - حضرت اشرف ، حاکم ، ۵۵ ساله . ۲- حاجی نایب ، معاون حاکم ، ۴۵ ساله .
- ۳- حاجی محمد علی فرش فروش ، تاجر ثروتمند ، ۵۰ ساله . ۴- حاجی خداوردی شرکاء ، تاجر ثروتمند ، ۵۰ ساله . ۵ - حاجی جعفر کمیانی ، تاجر ثروتمند ، ۵۰ ساله . ۶ - دکتر لال بیوز ، ۵۵ ساله . ۷ - شمر علی فراش ، ۳۰ ساله . ۸ - فاضل محمد بن یعقوب کلینی ، ۴۵ ساله . ۹- مشهدی زینب ، زن فاضل ، ۳۰ ساله . ۱۰- ملا عباس دیوانه ، برادر فاضل ، واعظ روضه خوان ، خوش آواز ، خل وضع ، ۳۰ ساله . ۱۱ - سونا ، زن ملاعباس ، گاه شاد و گاه غمگین ، با موهای بلند پربشان ، ۲۵ ساله . ۱۲- رستم فارماسیون ، دیوانه ، خنده رو ، ۴۰ ساله . ۱۳ - حیدر سرسام ، دیوانه ، خنده رو ، ۳۵ ساله . ۱۴ - قربان همزاد ، دیوانه ، همواره خشمگین ، ۴۰ ساله . ۱۵ - کربلائی تربیت ، برادر حیدر سرسام ، ۴۰ ساله . ۱۶ - حاجی بغداد ، برادر رستم فارماسیون ، ۴۵ ساله . ۱۷ - مصطفی جنی ، دیوانه ، همواره خشمگین ، ۴۰ ساله . ۱۸ - محمد مکه ، برادر قربان همزاد ، ۴۰ ساله . ۱۹ - ام کلثوم ، زن رستم فارماسیون ، ۳۵ ساله . ۲۰ - سکینه همزاد ، زن قربان ، ۲۲ ساله . ۲۱ - امینه ، زن حیدر سرسام ، ۳۰ ساله . ۲۲ - علی فلاح جارچی ، ۳۵ ساله . ۲۳ - جماعتی از مومنین ، همه تسبیح به دست ، در حال خواندن ورد و دعا و سبحان الله گویان . از جمله : مشهدی حاجی ، حاجی مدینه ، نجف الاشرف ، حاجی اسلام ، حاجی عبدالعظیم .

### مجلس اول

اداره و دفتر حاکم شهر . حاکم در صدر مجلس نشسته . در کنارش معاون او حاجی نایب ایستاده . در گوشه‌ای از اطاق روانشناس فرنگی دکتر لال بیوز روی یک صندلی کهنه نشسته . در مقابلش روی میز تعدادی کاغذ ریخته . در سوی دیگر تاجر معتبر شهر (حاجی محمد علی فرش فروش ، حاجی شرکاء ، حاجی جعفر کمیانی ) روی زمین نشسته‌اند . شمر علی فراش حکومت دم در ایستاده . حاکم (حضرت اشرف) به نجوا با حاجی نایب گفتگو میکند .

حاجی نایب

(رو به تاجر) حاج آقاها ! در اینجا مطلب مهمی واقع شده . به همین لحاظ حضرت اشرف حضرات حاجی آقاها را به اینجسا دعوت فرموده‌اند . آقا شما را قسم به حضرت عباس ، اگر مینوانید ترکی حرف نزنین . وگرنه حضرت اشرف تلافی اش را سر من در می‌آورد .



نو رو قسم به پنج تن آل عبا ، این یک دفعه را ببخش . مطلب را به زبان ترکی خودمون بیان کن تا حالیمون بشه . خودت که میدونی هیچکدوم از ماها با زبان حضرت اشرف آشنا نیستیم (از ترس صدایش را پائین می‌آورد .) راستش را بخواهی ، حاج آقا ، به پیر و پیغمبر قسم ، ما از زبان این حضرت اشرف اصلا " سر در نمی‌آیم . به همین جهت قول میدیم که در حضور حضرت اشرف اصلا " لب از لب باز نکنیم . حرف نزنیم . (دستش را روی دهانش می‌جسباند .)

حاجی جعفر کمبانی

حرف نزنیم . ابدا و اصلا " حرف نمی‌زنیم .  
نه خیر نمی‌زنیم ، اصلا " حرف نمی‌زنیم . (حاکم و حاجی نایب به نجوا حرف می‌زنند . حاکم به اطاق پهلوتی می‌رود .)

حاجی محمد علی  
حاجی خداوردی

حاج آقاها ! اوضاع و احوال از این قرار است که اولین وظیفه هر حاکم ، آبادی مملکت و ناهمین رفاه و سعادت اهالی مملکت است . آمال و آرزوی حضرت اشرف ما هم از روزی که به این مرز و بوم تشریف آورده‌اند ، جز این نبوده . پروردگار عالم خودش گواه است . یعنی این دیگر اظهر من الشمس است . یعنی همین جناب دکتر که اسم شریفشان دکتر لال بیوز است . . .

حاجی نایب

لال بیوز؟

حاجی محمد علی  
حاجی نایب

بلی آقایان ، لال بیوز دکتر لال بیوز که به تازگی از کشور امرستان به ولایت ما تشریف فرما شده ، تا در میان اهالی در ارتباط با مرض روح و چگونگی ظهور آن تدقیق و تحقیق کرده و هر آنچه را که در باره خواص و تاریخچه مرض جنون در دارالعلم امرستان آموخته در اینجا با کمک تجربه بیازماید .

دکتر لال بیوز  
حاجی نایب

(در کتاب لغت ، واژه‌ای را نشان تجار می‌دهد) دیوانه!

(زیر چشمی دکتر را نگاه میکنند . سپس رو به تجار) یعنی تخصصی این جناب دکتر همین مرض جنون است . یعنی وقتی روح از دایره ماهیت طبیعی خود خارج گشته و در آن رخنه پیدا می‌شود . نتیجتا " خلل به قوای عقلیه انسان می‌رسد ، یا به اصطلاح ما ترکها ، آدم دیوانه میشود . پس وقتی قضیه به این صورت باشد دیگر حقیقتا " دور از مروت و انصاف است که ما تشریف فرمایی جناب ایشان را غنیمتی بزرگ ندانیم . لهدا میل حضرت اشرف بر این قرار گرفته که از این به بعد در شهر ما ، حتی یک دیوانه هم در کوچه و بازار سرگردان نباشد . قرار است جناب دکتر این بخت برگشته‌ها را در محلی جمع کند و به معالجه مشغول شود . از این اقدامات مفید دو نتیجه می‌توان حاصل کرد : اول اینکه با جمع آوری دیوانه‌ها از کوچه و خیابان تلاش کرده‌ایم در جهت آبادی و امنیت کشورمان . همین خودش برای ما یک وظیفه مقدس محسوب می‌شود . دوم اینکه دعای این فلک زده‌ها هم برای آخر عافیت خودمان کافی است هم برای والدینمان و هم برای اجدادمان . خوب حاج آقاها نظر شماها چیست ؟

حاجی محمد علی

(دستها به دعا) بارالها ، سایه حکام اینطوری را از سر ما بندگان عاجز کم نکن ! به عزت و جلال خودت کم نکن !

حاجی خداوردی

(به حاجی نایب) حاج آقا من صلاح و مصلحت در این می‌بینم که جارچی بفرستی نوی شهر جار بزنه و آمدن دکتر را اعلان کنه و به کس و کار این بیچاره مزده بده که زیر سایه لطف و مرحمت پروردگار ،



- این بدبختها بزودی شفا خواهند یافت .  
 بله بله . . . بسیار خوب ، جار بزنند !  
 (به شمر علی فراش) صلاحدید حاج آقاها هم بد نیست . برو دست  
 به کار شو!
- حاجی آقاها  
 حاجی نایب
- (در حال بیرون رفتن) به روی چشم .  
 به به به . . . ماشاءالله به علم این جناب دکتر . به قول علمای عرب  
 "ظاهر آئینه باطن است" . از ظاهر این جناب دکتر هم حقیقتاً  
 علم می بارد . آخر مرد حسابی ، به دکترهای ما مسلمونیا هم می شود  
 اسم دکتر گذاشت؟ والله ، بالله ، به قبر امام رضا قسم اینها بیطار  
 هم نیستند . دکتر یعنی همین جناب آقا ، اما حیف که زبان ما را  
 بلد نیست .
- شمر علی  
 حاجی محمد علی
- حاج آقا یعنی چه اشکالی داره که بلد نیست ؟  
 زبون ما مگه چی داره که اون بلد باشه . بلد باشه چی میشه ، بلد  
 نباشه چی میشه ؟
- حاجی جعفر  
 حاجی خداوردی
- به خداوندی خدا قسم من از این موضوع در عجبم که این نامسلمون  
 که زبان ما را نمی دونه ، چطوری میخواند دیوونه های ما را شفا بده .  
 حالا اگر مرض ، مرض دیگه ای بود ، ندانستن زبان اشکالی نداشت ،  
 اما همانطور که آقا حاجی نایب فرمودند ، در اینجا مسئله روح مطرح  
 شده . در اینجا امر تحقیق در باره احوالات دیوانه ها طرح شده . . .  
 خدایا شکر به جلالت !
- حاجی محمد علی آقا ، به عقیده من ، دانستن یا ندانستن زبان  
 مطلب مهمی نیست . بفرما ! نازه خود حضرت اشرف مگر زبان ما  
 سرش می شه؟ پس باید دید آیا ندانستن زبان ضرر داره یا نداره .  
 دکتر هم مثل حضرت اشرف هیچ عیبی نداره . آنچه برای دکتر لازمه  
 آینه که بتونه نوع مرض روح رو درست تشخیص بده .
- حاجی محمد علی
- نه خیر عذر میخوام حاج آقا ، کار حضرت اشرف امر دیگری است .  
 ایشان حاکم هستند . کار ایشان فقط حکم صادر کردنه ، داد و فریاد  
 کردنه . در اینجا دانستن یا ندانستن زبان اهمیت نداره . اما آقای  
 دکتر اگر قدری زبان می دونست بد نبود .
- حاج نایب
- (معدب) بعله . . . پس حالا این از این . برگردیم به همان طرف  
 قضیه : بر همه کس واضح و میرهن است که هر اقدامی که در جهت  
 آبادی مملکت شروع بشه ، بر خزانه دولت سنگینی میکنه . همت  
 آقایان تجار می تواند ثروبخش باشد . لهذا حضرت اشرف مخارج  
 تاه سپس دارالمجانین شهرمان را به شما آقایان محول فرموده که  
 همین الساعه مطابق فهرستی که آقای دکتر درست کرده ، این مخارج  
 را تخمین بزنید (دکتر گاه کاغذها و گاه کتاب لغت را نشان می دهد)  
 بله طبق محاسبات جناب دکتر ، اگر ما بخواهیم در شهرمان  
 دارالمجانین بنا کنیم ، ۲۰ هزار تومان مخارج بر میداره .
- حاجی محمد علی  
 حاجی نایب  
 حاجی خداوردی  
 حاجی نایب
- (با تعجب) ۲۰ هزار تومان؟  
 بله حاج آقا!  
 یعنی ۲۰ هزار تومان؟  
 بله حاج آقا! (حاج آقاها یکدیگر را زیر چشمی نگاه میکنند و شروع  
 میکنند به خاراندن سر)





- حاج محمد علی  
حاجی خداوردی  
حاجی جعفر  
حاجی محمد علی
- حاج نایب آقا، تو رو قسم به سیدالشهدا، ولش کن بیره بی کارش!  
حاج نایب آقا، تو رو قسم به امام رضای غریب، ولش کن.  
حاج آقا، تو رو قسم به چهارده معصوم، ولش کن دیگه.  
عرض شود به حضور مبارک حاج نایب آقا، آنکسی که عقل این دیوونه‌های بیچاره رو گرفته، خود پروردگار عالمه که از نظرها غایبه.  
اگر لازم بدونه به بنده خودش عقل میده، لازم ندونه نمی‌ده.  
این یک مشیت الهی‌یه. (هر دو دست را به آسمان می‌کند، صورتش را به جانب خدا می‌گیرد، می‌خواهد حرف بزند، در همین حال حاکم سرش را از لای در بیرون می‌آورد.)
- حاکم  
حاجی محمد علی
- (با تند خوئی) پول! پول! (حاج آقاها جا می‌خورند)  
(به حاجی نایب) حاج آقا، این چه فرمایشی است می‌فرمائید.  
پول همین جاست. توی جیب ماست، جان و مال ما همه مال حضرت اشرف. قسم به خالق لم یزال خلافتی در کار نبوده. عجب فرمایشاتی می‌کنید. (شمر علی فراش وارد میشود.)
- حاجی خداوردی
- (به حاجی نایب) حاج آقا، به دو دست بریده حضرت عباس قسم، حضرت اشرف به ناحق عصبانی شدند. ما که حرفی نزدیم. وقتی حضرت اشرف امر کنن، ما چه حرفی می‌تونیم داشته باشیم؟  
بله! چه حرفی می‌تونیم داشته باشیم؟  
آخر حاج آقا، فدات بشم مطلب بر سر اینه که از هرکس به اندازه رگش خون می‌گیرن. تو خودت ملاحظه بفرما. مگه ما می‌تونیم سه نفری بیست هزار تومان بدیم؟
- حاجی جعفر
- خوب ما بدبختها مگه چی گفتیم؟ اقلا " نصفش رو ما بدیم، نصفش رو هم اون یکی تا جرها،
- حاجی نایب
- حاج محمد علی آقا، تو رو به مولای متقیان قسم این حرفها را با من یکی نزن. اگه حرفی دارین می‌خواستین به خود حضرت اشرف بگین، اگه خیال پول دادن ندارین بی جهت متعهد نشین.  
اختیار دارین حاج آقا، کی تا حالا زیر قولمون زدیم؟  
بر شیطان لعنت!  
خدایا به جلالت شکر!
- حاجی خداوردی  
حاجی جعفر  
حاجی خداوردی  
حاجی محمد علی
- (به دکتر) ای آقای دکتر، تو خودت بیا و این گره رو باز کن!  
(دکتر با تعجب او را نگاه می‌کند و سردر نمی‌آورد.)  
آی حکیم، این حاج محمد علی، حرف خوبی می‌زنه، آخه این قضیه دارالمجانین چی بود که هم خودتو به دردسر انداختی هم ما رو بیچاره کردی. ما شنیدیم جنون بی‌علت نیست. این به جور بلاست، یه جور قسمته. هر بنده خدایی که به این درد مبتلا بشه، حقش بوده باید جورش رو بکشه. چاره این کار دعای "جوشن کبیر" یا "جوشن صغیر" که می‌نویسن و می‌دوزن به رخت و لباس دیوونه. تازه باید به آستین چپش هم دوخت. (دستش را نشان می‌دهد.)  
(در حالیکه سرش را از لای در تو می‌آورد) پول! پول!
- حاکم  
حاج آقاها
- (با ترس و سراسیمه) چشم، چشم! پول حاضره! (دست به جیب می‌برند. از کوچه صدای جارچی شنیده می‌شود: ای دیوانه‌های ولایت ما! دکتر آمده. از این به بعد اهالی شهر ما همگی عاقل خواهند شد. مزدگانی را حاضر کنید! خلعت و انعام کجاست!؟) ۹۵



حاجی محمد علی (رو به حاجی نایب) حاج نایب آقا، بسیار خوب. ما حرفی نداریم. پول همین الساعه حاضره. حاج آقا تو رو قسم به امام موسی کاظم یک جوری به این دگتر حالی کن که ما اصلاً "توی شهرمون این همه دیوونه نداریم که بیست هزار تومن واسشون خرج کنیم."

حاجی جعفر نهخیر، نهخیر، این همه دیوونه کجا بود. همشو حساب کنی، میشه پنج یا شش نفر.

حاجی محمد علی (رو به حاجی جعفر) نهخیر حاج آقا، به خاک کربلا قسم چهار نفر بیشتر نداریم. یکی ملاعباس، یکی زن ملاعباس، یکی... یکی... یکی رستم فارماسیون... دیکه کی بود؟... شاید یکی دو تا دیکه هم باشن یا نباشن. (حاجی نایب خم میشود و کاغذهای دکتر را نگاه می‌کند.)

حضرت اشرف (سرش را از لای در می‌آورد تو.) پول! پول! (حاج آقاها با عجله سکه‌های طلا را از جیبشان بیرون می‌آورند و جلوی حاجی نایب می‌ریزند. حاجی نایب نصف سکه‌ها را جمع آوری می‌کند و به اطاق حاکم می‌برد، باقی را می‌گذارد جلوی دکتر. دکتر پولها را می‌پیچد توی دستمال، کاغذهایش را جمع می‌کند، با حاج آقاها دست می‌دهد و خارج می‌شود. حاج آقاها پس از دست دادن با دکتر دستها را بی‌حرکت نگه می‌دارند تا بعداً "آب بکشند. دکتر با حیرت نگاهشان می‌کند و با اشاره از حاجی نایب علت قضیه را می‌پرسد. حاجی‌ها می‌خواهند اطاق را ترک کنند، چهره معذب به خود گرفته‌اند صدای هیاهو از کوچه شنیده می‌شود. حاجی بغداد وام گلثوم وارد می‌شوند.)

حاجی نایب حاجی بغداد انشاءالله که خیره. این سر و صداها چیه؟ حاج نایب آقا، تو رو قسم به اون خدایی که از نظرها غایبه، ما رو از این معرکه خلاص کن.

حاج نایب چي شده، کدوم معرکه؟ حاجی بغداد من با سر و صدا کار ندارم. تو میدونی که من بنده عاجز و موه‌من پروردگارم. من نمی‌دونم از دست این برادر دیوونم رستم فارماسیون چه خاکی به سرم بریزم. این ضعیفه (ام گلثوم را نشان می‌دهد.)

بی‌ادبی نباشد زن همون برادر دیووندی منه. الان دو سه ماهی میشه که من مطابق شرع انور صیغه عقدش رو برای خودم خوندم. یعنی خطبه عقد رو خود شیخ محمد فاضل خونده. خودت میدونی که سال گذشته، جناب شیخ اعلام کرده بودن که جمیع زنای مردای دیوونه به شوهراشون حرومن و آزادن. الان این رستم اومده، بخه این زن بدبخت رو گرفته میگه: تو شهرمون دکتر اومده، من بزودی عاقل میشم. حالا میخواد بزور ضعیفه رو برداره ببره خونه. حاج آقا تو رو خدا ما رو از شر این برادر دیوونه خلاص کن. (حاجی نایب و حاج آقاها همدیگر را متعجب و مبهور نگاه می‌کنند.)

حاج آقاها لاحول ولاقوه الا بالله علی العظیم! (از کوچه سر و صدا و هیاهو به گوش می‌رسد. کربلایی تربت، محمد مکه، امینه عودت، سکینه و چند نفر دیگر وارد میشونند. صدای اعتراض برخی‌ها: "آقایان یعنی چه؟ چطور عاقل میشن؟ گناه ۹۶"



حاجی نایب

این زنهای بیچاره چیه؟". صدای جارچی شنیده می‌شود: "ای شیعه‌ها! به دیوانه‌ها مزده بدهید، به شهرمان طبیب آمده، همه‌شان بزودی عاقل خواهند شد." صدای جماعت: "آهای، دیوانه‌ها دارن میسان!" همه‌م برپا می‌شود. حاکم از لای در فریاد می‌کشد: "ساکت!" شمر علی فراش با شلاق مردم را تهدید می‌کند. (رو به جماعت) حاجی بغداد، کربلائی تربت، محمد مکه، ای شیعه‌های روی زمین! این همه سر و صدا لازم نیست. به لطف پروردگار دکتر لال بیوز همه دیوانه‌های شهرمون رو عاقل می‌کند. این که میکن بعضی ضعیف‌های ولایتمون به عقد برادرآشون در آمدن این یک امر شرعیه. جناب حاکم حل این مسئله رو واگذار کردن به حجت‌الاسلام شیخ محمد فاضل ابن یعقوب، وظیفه همه شیعه‌های روی زمین اینته که، راجع به امور شرعیه از ایشان تبعیت کنن. پس در اینجا از این مطلب حرف نمی‌زنیم. صداهائی از کوچه: دیوانه‌ها دارن میان! مصطفی جنی هم اومد. (

## مجلس دوم

خانه حجت‌الاسلام شیخ محمد فاضل. مشهدی زینب زن حجت‌الاسلام روی زمین نشسته، چهره‌اش غمگین و سرش پائین است. پسرک پنج شش ساله‌ای در اطاق بازی میکند. ملاعباس دیوانه و زنش سونا شتابزده و هراسان وارد خانه می‌شوند. بچه‌های کوچه به دنبالشان سنگ پرتاب می‌کنند که به در خانه می‌خورد. مشهدی زینب با لنگه کفش از دم در بچه‌ها را تهدید می‌کند. دیوانه‌ها هم از بچه‌ها می‌ترسند هم از مشهدی زینب.

مشهدی زینب سونا	گورتونو گم کنین. برین گم شین! برین جهنم! اوهو اوهو! اینو باش! چرا ما بریم جهنم؟ ملاعباس، ما رو می‌برن جهنم؟ تو رو خدا نذار منو ببرن جهنم. ملاعباس، من از جهنم می‌ترسم. (می‌لرزد)
ملاعباس	(با خشم) خفه شو، دختره‌ی بی‌حیا! بشکن بزن برقصم. (سونا بشکن می‌زند. ملاعباس می‌رقصد.)
مشهدی زینب	گفتم گورتو گم کن برو بیرون! وگرنه بخدا پا میشم با این سنگ سر هر دوتاتونو خرد می‌کنم. (توی دستش چیزی گرفته، می‌خواهد به طرف دیوانه‌ها پرتاب کند، دیوانه‌ها بطرف در می‌روند، اما از ترس بچه‌ها دوباره برمی‌گردند.)
ملاعباس	(با بغض) آخه ما کجا بریم؟ بچه‌ها سنگسارمون می‌کنن! (سونا مشهدی زینب را با اخم و رانداز می‌کند. می‌خواهد به طرفش حمله کند. زینب او را با مشت می‌کوبد. زن‌ها، چرا آروم نمی‌گیرین؟)
شیخ فاضل	(وارد می‌شود. کفشهایش را دم در می‌کند) باز این سر و صداها چیه؟ (رو به ملاعباس) باز این بر و بچه‌های کوچه رو جمع کردی که چی بشه؟ از جون این بیچاره‌ها چی می‌خوای؟ صد دفعه بهت گفتم سر به سر این بچه‌ها نذار. (رو به سونا) دخترم حالت چطوره؟ (رو به ملاعباس) بازم که همه چیزو بهم ریختی. بازم که همه ازت شکایت



- دارن . آخه به کم خودنو اصلاح کن . والله عیبیه ، بالله عیبیه . تو برادر تنی منی . وقتی مردم به تو می خندن من از خجالت قادر نیستم سرمو بلند کنم . بخدا پاک بی آبرو شدم . این همه بد و بیراه نگو ، این همه کفر نگو . به خدا و رسول خدا کار نداشته باش وگرنه ، جماعت تو رو سنگسار میکنن . (هر دو دیوانه تعظیم می کنند . زینب ساکت نشسته با دقت گوش می کند . شیخ فاضل رو به ملا عباس) آخه بگو ببینم تا کی خیال داری چل بازی و خل بازی در بیاری ، حرف آخرتو بزن ببینم چی میگئی ؟
- ملا عباس  
شیخ فاضل
- (رو به شیخ فاضل) داداش جان اجازه بده برقصم !  
(با خشم) تو نباید با من شوخی کنی ، من حجت الاسلامم . تو چطور جرات میکنی پیش من برقصی ؟
- ملاعباس  
شیخ فاضل  
سونا
- نه والله ، داداش می رقصم . خیلی خوب هم می رقصم . می خوام برات برقصم ؟ (دستهایش را به علامت رقص بالا می برد .)  
دیوونه نشو ! (ملا عباس می ترسد و در می رود ،)  
فاضل داداش . ببین من یکی چقدر خوب می رقصم ! (دستهایش را به حالت رقص بالا میبرد ، وقتی می بیند که شیخ اعتراض نمی کند : می رقصد و از جلوی او رد می شود)  
(به حالت تحسین او را تماشا می کند ، ناگهان رویش را بر می گرداند)  
لعنت بر شیطان رجیم !
- سونا  
شیخ فاضل  
ملاعباس
- زینب پاشو تو هم برقص دیگه . (زینب با دست سونا را هل می دهد . ملاعباس در حال رقص وارد می شود .)  
(رو به ملاعباس) گورتو گم کن برو بیرون !  
داداش حالا که نمی خوام برقصم ، اجازه میدی معلق بزنم ؟ (معلق می زند)
- شیخ فاضل
- (بر می خیزد و ملاعباس را از خانه بیرون می کند) برو بیرون ، برو گمشو ؛ وگرنه خدا میدونه که چه بلایی به سرت میارم . (ملاعباس و سونا فرار می کنند . شیخ فاضل رو به زینب) زینب می خوام به حرفی به تو بزنم ، خوب گوش کن ببین چی میگم . در شرع اسلام حکم شده ، هر مردی که دیوونه بشه زنش بهش حرومه و خطبه عقدشون خود به خود باطله . این زن برادر بیچاره من صبح تا شب جلوی من با دست و پای لخت راه میره ، منم نمی توانم نگاه نکنم . شریعت ما به این کار راضی نمی شه .
- مشهدی زینب  
شیخ فاضل
- پس می خوام چه کار کنی ؟  
والله من خودمهم معطل موندم . چون اینطور به نظرم میاد که سونا از این دیوونه زیاد بدش نمیاد . بلند شو ببین این دختره کجا رفت ، صداس کن خودم باهات حرف بزنم . (زینب بیرون میرود . پسر بچه هم دنبالش میدود . شیخ فاضل سرش را با دو دست گرفته و در فکر است . زینب دست سونا را گرفته وارد می شود .)  
(سرش را بلند می کند) سونا بیا جلو میخوام باهات حرف بزنم . (سونا تعظیم می کند) سونا بیا راضی شو برات رخت و لباس خوب بخرم ، تر تمیزت کنم ، بپوشونمت . اما به شرطی که عاقل بشی و دیگه لخت و عورتی کوچها راه نیفتی .
- شیخ فاضل
- (با ترس و بغض) فاضل داداش من از تو خیلی می ترسم .
- سونا





بفرما ! (ملا عباس و سونا از لای در و با حیرت و تسمعجب او را می‌نگرند .) ای صاحب‌الزمان به ظهورت شتاب کن . عالم خراب گشت تو پا در رکاب کن . منم نایب تو محمد ، پدرم یعقوب ، والدهام کلینی . (بلندتر) ای معشراخلایق ، از امروز بگیرید دامن رجال‌الغیب را و بگوئید که استدعای من ظهور امام زمان است (چشمانش را به سقف دوخته ، دستهایش به دعاست ، دهنتش کف آورده .)

(با ترس و بغض در گلو) ملا عباس بیا فاضل داداش دیبونه شده . (شلاق به دست وارد می‌شود . رو به سونا) نکون نخور دگتر داره میاد (دگتر لال بیوز وارد می‌شود . در یک دست میزان‌الحراره ، و در دست دیگر وسایل پزشکی دارد . شیخ فاضل با تعجب او را نگاه میکند ، ملا عباس دم در ایستاده تعظیم می‌کند .)

سونا  
شمر علی

(رو به فاضل) عرض شود خدمت جناب شیخ ، که این آقای دگتر ، پروفیسور مشهور لال بیوز ، دارویی برای دیبونه‌ها تهیه دیده که در عرض سه روز شفا پیدا میکنن و مثل من و شما عقلشون سرچاش میاد . (بر می‌خیزد و پس از ادای احترام رو به دگتر) بفرمائید بنشینید . (رو به شمر علی) بله بله خبر تشریف فرمایی جناب دگتر را شنیده بودم . بنده از بابت مهارت علمای علم طب در کشور امرستان تردید ندارم . لکن در باره شفای مرض روح ، که جناب دگتر به عهده گرفته‌اند ، باید عرض کنم چنان امر مشکلی است که بنده ، متأسفانه به موفقیت ایشان امیدی ندارم . زیرا حق تعالی خودشان فرموده‌اند ؛ قل الروح من امر ربی . هر چند که کیفیت و ماهیت عبارت را بیان نفرموده‌اند . لهدا عقل در حال حیرت سرگردان میماند و اختلاف عقلا از بابت این مطلب در این است که آیا روح از مقوله جوهر است و یا عرضی است . و اگر از مقوله جوهر است ، آیا مجرد است یا غیر مجرد . زیرا از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که وقتی خداوند باری تعالی قبض روح بنده خودش را به ملک‌الموت حواله داد فرمود ؛ روح بنده مرا قبض کن و نزد من بیاور تا راحت کنم او را . (شروع می‌کند به گریه کردن . دگتر با تعجب به او می‌نگرد و آهسته آهسته به او نزدیک می‌شود .) و بهره‌مند کنم بنده خودم را از مرحمت خودم . ملک‌الموت همه روحها را قبض می‌کند و می‌برد پیش خدای تبارک و تعالی ... (دگتر دستش را به علامت معاینه روی پیشانی شیخ می‌گذارد و با تعجب به شمر علی فراش نگاه می‌کند .)

شمر علی  
شیخ فاضل

آقای دگتر این برادر شیخ فاضل دیبونه‌س . یک دوا بده عقلش بیاد سر جاش .

ملا عباس

چرت و پرت نگو! بیفت جلو می‌خوام ببرمت دیبونه خونه .  
(فاضل هنوز صورتش را با دست پوشانده و می‌گریه . دگتر جماعت را ورنه‌انداز میکند و چیزی سر در نمی‌آورد .)

شمر علی

جناب دگتر ، یکی از دیبونه‌های شهر ما همینه (ملا عباس را نشان می‌دهد) یکی هم زنتش سوناست . (سونا را نشان می‌دهد .)  
(در حالیکه شیخ فاضل را نشان می‌دهد) جناب دگتر یکی از دیبونه‌های شهر ما همینه ... یکی هم ... (شمر علی می‌خواهد او را ببرد ، دگتر با دست مانع می‌شود .)

شمر علی

سونا





- شیخ فاضل (سرش را بلند می‌کند) خداوند تو خودت رحمان الرحیمی . جناب دکتر، تو رو قسم به اون عیسی بن مریم اگر توی این دوا و درمونی که تو داری کرامتی هست، این زن بیچاره رو شفا بده. که دیگه با دست و پای لخت جلو مردای نامحرم راه نره و به معصیت آلوده نشه و تا عمر داره جنابعالی رو دعا بکنه. (دکتر دست و پای سونا را ورنه انداز می‌کند نبضش را در دست می‌گیرد)
- دکتر (رو به سونا) اسم شما؟ (سونا جواب نمی‌دهد) ... اسم شما؟ (سونا باز ساکت است)
- شمر علی آهای دختر جناب دکتر می‌پرسد اسمت چیه؟ جواب بده دیگه ... مگه کری؟
- ملا عباس (ادای دکتر را در می‌آورد) اسم شما؟ (جماعت می‌خندد. شمر علی با شلاق تهدید می‌کند. ملاعباس می‌گریزد. سونا گریه می‌کند.)
- سونا چرا ملا عباس منو می‌زنن؟ آی دکتر، نذار این دیوونه‌ها ملا عباس منو بزنی (گریه می‌کند)
- شیخ فاضل جناب دکتر تو رو قسم به اون خدائی که خالق زمین و زمانه. تو یک لطفی در حق این برادر دیوونه من ملا عباس بکن. شاید هم دردش علاج بشه. اون هم باز به مصلحت خودتونه. عیبی هم نداره. شاید در این مدتی که این بدبخت دچار خبط دماغ شده، سر به صحرا و بیابون گذاشته، کار و وظیفه‌اش این شده که ماهیت کیفیت کمیت خداوند عالم رو که عقل در آن حیرانه، مسخره کنه، شاید این همه کفر و فسادی که از او سر می‌زند، در مقابل این همه گناه، خداوند تبارک و تعالی یک شفایی به این ضعیفه التفات کند تا با سر و روی باز بین مردای نامحرم نچرخد و ما هم از معصیت کبیره نگاه به نامحرم خلاص بشیم.
- سونا آی دکتر! الهی قربونت، ترو خدا یک دوا بده به این فاضل داداش که عقل پیدا کنه و این همه منو وشگون نگیره. (همه می‌خندند جز شیخ فاضل)
- شیخ فاضل دروغ میگی، دختره بی‌حیا!
- سونا (با بغض) اوهو، اوهو، کی دروغ گفتی، پس اینها رو کی وشگون گرفته؟ (دستش را نشان می‌دهد)
- شیخ فاضل (دستها به آسمان) استغفرالله ربی وانوب الیه، لاجول و لافوه الا باللله العلی العظیم .
- (دیوانه‌ها ادای شیخ را در می‌آورند. شمر علی بطرفشان حمله می‌کند. دیوانه‌ها می‌گریزند)
- شمر علی (به دنبال دیوانه‌ها) اوهوی جماعت! نذارین دیوونه‌ها در برن. (مات و مبهوت) دیوونه کدام؟ دیوانه کدوم؟

#### مجلس سوم

بیرون سر و صداست. از توی کوچه ملاعباس دیده می‌شود. پشت سر او سونا، پشت سرشان تعدادی بچه در حال سنگ‌پرانی. دیوانه‌ها می‌کوشند خودشان را نجات دهند.



- مردم بخدا این بچهها منو دیوونه کردن . ( یکی از سنگهایی که بچهها پرتاب می کنند می خورد به در یک خانه . در باز می شود . مشهدی حاجی تسبیح به دست و ورد گویان وارد می شود )
- مشهدی حاجی ( رو به کوچه و به بچهها ) برین گم شین پدر سوختهها ! ( رو به ملاعباس ) باز که این زن فلک زده رو لخت و عور تو کوچهها ولو کردی . خدا لعنت کنه . خدا لعنت کنه اون کسی رو که تو رو پس انداخته . ( دیوانهها شرمند سرشان را پائین می اندازند )
- مشهدی حاجی ( در حال ورننداز کردن سونا ) بر شیطان لعنت ! ( از کوچه نجف الاشرف در حالیکه بر سر دیوانهها فریاد می کشد . تسبیح به دست و ورد گویان وارد می شود )
- نجف الاشرف ( رو به ملاعباس ) مردیکه باز این چه بازیه که در آوردی . از جون این مردم بیچاره چی میخوای ( سونا را ورننداز می کند ) بر شیطان لعنت ! ( تسبیح بدست و ورد گویان ) بازم که این ملعون اینجاست . مگه قرار نشد اینها رو جمع کنن؟ پس اینجا چی کار می کنن؟ ( پس از ورننداز کردن سونا ) بر شیطان لعنت ! ( دیوانهها تعظیم می کنند . )
- نجف الاشرف ( رو به ملاعباس ) بگو ببینم حرف حسابت چیه؟ خرومزاده !
- مشهدی حاجی حرف بزن ببینم میخوای بگی چی . یعنی میگی همه مخلوقات عالم همینطوری خلق شدن؟ یعنی اینها خالق ندارن؟ یعنی خدا مدا دروغه؟ ( در حالیکه این حرفها را می زند ، چند مشت به سر و صورت ملاعباس می کوبد . )
- حاجی اسلام ( به ملاعباس با مشت ) مردیکه ملعون! به خداوندی خدا قسم شیطونه میگه همجین بزن دک و دنده شو خورد کن ! ( سونا را ورننداز می کند )
- مشهدی حاجی لعنت بر شیطان ! ( دیوانهها تعظیم می کنند . )
- حاجی عبدالعظیم ( به سونا نگاه می کند ) بر شیطان لعنت !
- مشهدی حاجی ( تسبیح به دست و ورد گویان وارد می شود ) بازم که این دیوونهها افتادن بهجون کوچهها . آخه مگه قرار نشد همین امروز اینا رو روونه دیوونه خونه کنن؟ اللهاکبر . . . آقای نجف الاشرف، به حضرت عباس قسم ، ما از دست این دیوونهها رسوای عالم شدیم . عیب کار اینجاست که این پسره ملعون به زبانش به دم استراحت نمیده . . نه برادر، آروم نمی گیره، به امیرالمؤمنین نمی گیره .
- حاج آقاها نهخیر ، نمی گیره ! ( دیوانهها تعظیم می کنند )
- حاجی عبدالعظیم دیروز از زیارت اهل قبور بر می گشتم . این تخم ملحد ( ملاعباس را نشان می دهد ) بین اون همه جماعت به من گفت : حاج آقا بفرما کدوم یک از ماهیها بود که تا حضرت صدأش کرد سرش را از آب در آورد و جواب داد؟ گفتم : کرکره بن مرمره بن عرعره که شاخدار هم بود . میون اون همه آدم ، اون رستم فارماسیون ملعون قاه قاه خندید و گفت : آخه مگه ماهی هم حرف میزنه؟ ( ملاعباس شروع می کند به رقصیدن ، سونا هم می رقصد )
- حاجی مدینه ( تسبیح بدست و ورد گویان وارد می شود . نرسیده رو به ملاعباس ) قسم به فاطمه زهرا ، می اندازمت توی همین کوچه ، انقدر با لگد می زنت که مغزت با خاک یکی بشه . پسره جعلق تو با بند تنبان حضرت چکار داری؟



<p>(به حاجی مدینه) ای وای حاج آقا ، استغفرالله ! این چه فرمایشیه که میکنی؟ استغفرالله!          استغفرالله و اتوب الیه.</p> <p>ایوای مشدی حاجی ، به اون هزار و یک اسم خداوند متعال قسم ، دیروز این تخم بابی ، مردم رو توی کوچه جمع کرده بود دور خودش و بند تنبان حضرت سیدالشهدا را مسخره می کرد که گویا ، نعوذبالله ، وقتی حضرت بیرون می رفت ، بند تنبانش را می سپرد به ساربانش . و چون بند تنبان خیلی قیمتی بوده ، چشم ساربیون رو گرفته بود . وقتی لشکر کفار حضرت را به شهادت رسوندن ، ساربیون میره سراغ بند تنبان که درش بیاره . حضرت اول دست راست و بعد دست چپ رو می گذاره روی بند تنبان . اما اون حرومزاده دو دست حضرت را می بره و بند تنبان را غصب می کنه . (حاج آقاها گریه می کنند . ملاعباس سرش را پائین می اندازد)</p> <p>(با گریه) یا سیدالشهدا ! قربون بند تنبانت ! (دکتر لال بیوز و شمر علی با تعجب حاج آقاها را تماشا می کنند)</p> <p>(ادای حاج آقاها را در می آورد) قربون او بند تنبانت برم — سیدالشهدا ! قربون بند تنبانت یا سیدالشهدا ! (قاه قاه می خندد و در می رود ، سونا هم به دنبالش ، شمر علی دیوانه ها را می گیرد و به دکتر نزدیک می شود .)</p> <p>(رو به دیوانه ها) بواش ، صبر کنین ، کجا میرین؟ دو ساعته دنبالتون می گردم . همین الساعه می برمتون دیوونه خونه ، اونجا عقننون میاد سرجاش ، دیگه بند تنبان حضرت رو مضحکه نمی کنین .</p> <p>آهای شمر علی ، خدا زیارت کربلا قسمتت کنه ، خدا پدر و مادرت رو بیاموزه . شاید تو بنونی از عهده این دیوونه ها بریای . وگرنه بخدا پاک آبرومون می ره . آخه به این ملعون بگین با بند تنبان حضرت چکار داره . من قربون او بند تنبان ، من فدای او حضرت بشم .</p> <p>(با گریه) قربون بند تنبانت برم یا سیدالشهدا !</p> <p>(با تعجب به حاج آقاها نزدیک می شود . با اشاره از شمر علی می پرسد) اینها چرا گریه می کنند؟</p> <p>علتی نداره . قدری رقت قلب دست داده !</p> <p>آی دکتر بیا ببینم کی بهتر معلق می زنه؟ (معلق می زند)</p> <p>بایا جان ، این بدبخت پاک دیوونه شده!</p> <p>(از کوچه صدای اذان بلند می شود . باربری می گذرد . دکان پینه دوزی دیده می شود . به محض بلند شدن صدای اذان شیخها ، باربر و شاگرد پینه دوزها بر می خیزند ، دستها روی گوش با صدای اذان همراهی می کنند ؛ "الله اکبر ، الله اکبر" ! دکتر با اشاره از شمر علی می پرسد که شاید اینها هم دیوانه اند . سپس به نجف الاشرف نزدیک می شود ، کتاب لغت را از جیبش بیرون می کشد . دو طرف صورت او را معاینه می کند . مدتی در چشمانش خیره می شود . ملاعباس از دکتر می خواهد که او را هم معاینه کند . دکتر در چشمهای او دقیق می شود . در همین حال ملاعباس به صورت دکتر "پخ" می کند . دکتر از ترس نزدیک است پس بیفتد . حاج آقاها از زمین سنگ بر می دارند و</p>	<p>مشهدی حاجی</p> <p>حاجی ها ؛</p> <p>حاجی مدینه</p> <p>حاج آقاها</p> <p>ملاعباس</p> <p>شمر علی</p> <p>حاجی اسلام</p> <p>حاجی ها</p> <p>دکتر</p> <p>شمر علی</p> <p>ملاعباس</p> <p>مشهدی حاجی</p>
---	--



دنیال ملاعباس می‌دوند . شمر علی دکتر را بغل می‌کند تا زمین  
 نخورد .

دکتر بخدا تو که انقدر از دیوونه‌ها می‌ترسی بهتره بدی یک دعا  
 بنویسن ، بدوزی به لباس . (دکتر شمر علی را چپ چپ نگاه  
 می‌کند) .

#### مجلس چهـــارم

دیوانه خانه ، ملاعباس ایستاده ، دستها رو به آسمان روضه می‌خواند . سونا ، رستم  
 فارماسیون ، مصطفی جنی ، حیدر سرسام نشستند و با دقت موعظه ملاعباس را  
 گوش می‌کنند .

ملا عباس (با آواز) الحمدلله رب العالمین و الصلوات و السلام علی  
 سید المرسلین ، و الطاهرین . . و اما بعد . . .

حیدر سرسام (با التماس) ملاعباس تو رو خدا ، برای ما یه قصه بگو گوش کنیم .  
 (عصبانی) "قصه بگو" یعنی چی؟ چرت و پرت چرا میگی . یعنی چه  
 "قصه بگو"؟ من واعظم نقال نیستم که قصه بگم . تو رو خدا اینو  
 باش . انگار من نقالم (خشمگین‌تر) حیدر سرسام و همزاد قربان  
 شروع می‌کنند به گریه . مصطفی جنی از خشم زانوهایش را به زمین  
 می‌کوبد و مشت‌های گره کرده‌اش را به چپ و راست می‌چرخاند .  
 ملاعباس می‌زند زیر خنده . (اگه این قصه نیست پس چیه؟ اگه اینها که  
 گفتم قصه نبود پس چی بود؟ (می‌خندد)

همزاد قربان (بی توجه به حرفهای او) بعله . . . ما با اذن خداوند در اینجا جمع  
 شده‌ایم تا از قید و آزار این دنیای پنج روزه برکنار باشیم . به همین  
 لحاظ این فرصت را غنیمت شمرده می‌خواهم قدری از خطابه‌های آقای  
 مجلسی برای شما وعظ کنم . . .

رستم فارماسیون (بگو بگو الهی قربونت، از همون آقای مجلسی بگو!)  
 ای رفقای با هوش و با ذکاوت و با عقل و با فراست من ، عرض شود  
 خدمت شریف شما که آقای مجلسی در کتاب "اختیارات" می‌گوید:  
 "از امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است (با آواز) که هر کس روز  
 اول ماه رجب دو هزار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول دو هزار بار  
 ذکر توحید گوید و دفعه سوم "انا انزلنا" بخواند و پس از پایان  
 نماز رو به قبله بایستد ، آن شخص تا آخر ماه هرگز به دل درد مبتلا  
 نخواهد شد . والله بالله خواهد شد . (رستم و حیدر بلند بلند  
 می‌خندند ، قربان و سونا بغض کرده‌اند ، مصطفی زانوهایش را به زمین  
 می‌کوبد ، از شنیدن صدای روضه چند تا حاج آقا تسبیح به دست وارد  
 می‌شوند : ما هم آمده‌ایم قدری گریه کنیم . گریه کنید ای شیعه‌ها ، )

مصطفی جنی (وقتی همه ساکت شدند) ببین ملاعباس، می‌خواهی من پاشتمو بگویم  
 زمین یه مرغ در بیاد؟ من از آقای مجلسی نمی‌ترسم . (پاشته‌هاش را  
 به زمین می‌کوبد) .

همزاد قربان مصطفی داداش، تو رو خدا پاشتمو به زمین نکوب ، من از مرغ می‌ترسم . ۱۵۴



رستم فارماسیون	(ناگهان از جا بر می خیزد) ملاعباس، ملاعباس، من یک بابا داشتم از صبح تا شب از درخت می رفت بالا کارش همین بود، آخرش هم خروس شد و خورد، (صدای خروس در می آورد.) تو بمیری ملاعباس دروغ نمی گم. نگاه کن (آسمان را نگاه می کند) بابام پرکشید و رفت. (رو به یکدیگر) نه حاج آقا، اینها یک طور دیگه ای حرف می زنن. جای ما اینجا نیست، (بیرون می روند)
حاج آقاها	به... تازه مرغ به کنار، من پریدن درختها را هم دیدم، پریدن سنگها را دیدم.
ملاعباس	(بلند و هراسان) ملاعباس پرت نگو. پریدن درخت حالا به چیزی اما پریدن سنگ رو نگو، دروغه!
مصطفی جنی	تو رو خدا مصطفی داداش بدت نیاد ها، من می ترسم.
سونا	(رو به مصطفی) تازه پسر دایی من به خروس داشت هیچوقت توی خونه بند نمی شد، همیشه از پشت این بام می پرید پشت اون یکی بام.
ملاعباس	(می خندد) ملاعباس تو رو خدا تو هم خروس بشو!
رستم فارماسیون	تو بمیری ملاعباس من بچه که بودم به خروس داشتم.
حیدر سرسام	(با گریه) چرا من خروس ندارم، چرا همه خروس داشتن من نداشتم؟
همزاد قربان	(با صدای بلند) ای معشرا لخلایق! بشنوید و آگاه باشید که چهارصد سال پیش از این من رفته بودم ولایت یاجوج و ماجوج (دیوانه ها ساکت می شوند و با دقت گوش می کنند.) اونجا به یاد این وطن الدنگ خودم افتادم، منو گریه ای گرفت (دستش را روی زانوهایش می کوبد) که به دفعه دیدم آبهای دریاها بالا آمد نزدیک بود غرق بشم. روی آب مونده بودم.
ملاعباس	(با بغض) ملاعباس، می ترسم منم غرق بشم. (خودش را به ملاعباس می چسباند)
سونا	مگه نمی بینی که دارم روزه می خورم. تو حق نداری بیایی کنار من.
ملاعباس	(بغل دست مصطفی می نشیند)
مصطفی جنی	(خشمگین) برو کنار دختره! احمق، تو وقتی از خروس می ترسی پس منم باید از گریه بترسم. میو میو (رستم و حیدر می خندند)
همزاد قربان	بچه ها نذارین دریا لبریز بشه، من دارم غرق میشم!
شمر علی	(شمر علی فرار و وارد می شود. برای خواباندن سرو صدا دو سه ضربه شلاق به گرده رستم و حیدر می کوبد. همزاد و سونا گریه می کنند. مصطفی پایش را به زمین می کوبد. ملاعباس می رقصد. شمر علی آهسته سونا را و شگون می گیرد. دکتر وارد می شود)
همزاد قربان	(رو به ملاعباس) ای بدبخت دیوونه، ملا هم مگه می رقصه؟ (رو به دکتر) جناب دکتر، دیوونه های شهر ما همین شش نفرن که جمعشون کردیم اینجا: این ملاعباس، این زنش سوناس، این یکی رستم فارماسیون، این همزاد قربانه، اینم مصطفی جنیه، این یکیم حیدر سرسامه.
مصطفی جنی	(رو به دکتر) آهای دکتر تو رو خدا به این دیوونه بگو ما رو نزنه. (شمر علی را نشان می دهد)
	(شمر علی را نشان می دهد) آخه این دیوونه رو چرا قاطی ماها کردین؟ مگه ما چه کار کردیم که ما رو شلاق می زنه؟



- ملا عباس (رو به دکتر) آخه وقتی من می رفتم ضررش به کی می رسه؟ این دیوونه چرا از رفصیدن من حرص می خوره؟
- سونا (با گریه) آهای دکتر، این دیوونه منو وشگون می گیره. (شمر علی را نشان می دهد)
- شمر علی جناب دکتر اینها همه دیوونن. برای همین که هوایی حرف می زنن، اوهو، بخدا ما دیوونه نیسنیم. دیوونه خودشه.
- حیدر سرسام دکتر، به سر خودت قسم من اینا رو نزدم.
- شمر علی (به شمر علی) این... این... (دیگر نمی داند چه بگوید. دیوانه ها به دکتر تعظیم می کنند. دکتر مات و مبهوت مانده با احتیاط نبض دیوانه ها را می گیرد، صورت و چشمهایشان را معاینه می کند، وقتی نوبت سونا می رسد دکتر قدری او را ورنانداز می کند و نبضش را در دست می گیرد)
- سونا دکتر به خدا من از تو می ترسم. می ترسم تو هم منو وشگون بگیری! (حاجی بغداد، کربلایی تربت، محمد مکه، گلشوم امینه و سکینه وارد می شوند)
- کربلایی تربت (تسبیح به دست و ورد گویان) جناب دکتر من از بابت یک امر خصوصی می خوام زحمتی به شما بدهم. این حیدر سرسام برادر تنی منه، الان یکسال بیشتره که به این درد گرفتار شده. دیگه دعا نمونده که برارش ننوشته باشم، درمون نمونده که به خوردش نداده باشم. غرض از این همه درد سر اینه که امروز سه شنبه است. بله چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه... یعنی نوزدهم رجب حضرت ظهور خواهد کرد. قرار شده ما هم با زنه های این دیوونه ها به حضورشان مشرف بشیم. (ملاعباس معلق می زند. رستم و حیدر می خندند، مصطفی فریاد می زند)
- کربلایی تربت (رو به ملاعباس) خدا تو رو لعنت کنه. صحبت آمدن امام هم که میشه باز این کافر ملحد معلق می زنه. (رو به دکتر) غرض از این همه مزاحمت فقط اینه که ما بدونیم آیا امیدی هست که در عرض این سه روز عقل این دیوونه ها سر جاش بیاد یا خیر. خدا کند به لطف و کرم پروردگار عالم شامل حال این برادر ما هم بشه و عقلش سر جاش بیاد، اگر در عرض این سه روز عاقل نشه، من وظیفه دارم امینه را ببرم حضور امام.
- امینه (از کنار حیدر رد می شود و به او دهن کجی می کند. حیدر مات و متحیر او را نگاه می کند) خاک بر سرش کنن! الان یکسال تمامه که میگن امروز عاقل میشه، فردا میشه، منو همین طوری زابراه کرده، جناب دکتر، لازمه که ما نظر شما رو بدونیم.
- کربلایی تربت (شانه بالا می اندازد) آکادمیک، آکادمیک. (هیچکس منظور دکتر را نمی فهمد)
- محمد مکه (تسبیح به دست و ورد گویان) جناب دکتر غرض از این همه درد سر فقط این مطلبه که... عرض شود خدمت مستطابعالی، این برادر تنی من همزاد قربان مدتی است که به سرش زده و آواره کوچه و خیابان شده. این سکینه هم زن برادر منه. جناب دکتر، دعا و درمون نمونده که تهیه ندیده باشیم. (همزاد قربان برمی خیزد و جلوی محمد مکه ۱۵۶





<p>تعظیم می‌کند) غرض از مزاحمت اینه که، روز جمعه حضرت امام زمان ظهور خواهند کرد. واجب شده که زنهای این دیوونه‌ها، همراه با فک و فامیلشان به‌حضور حضرت مهدی مشرف بشن. (ملا عباس معلق می‌زند. این بار حاجی او را به ضرب کتک بیرون می‌کند)</p> <p>(پشت سر ملا عباس) هر وقت صحبت از ظهور امام میشه حتما " باید این پسره" ملعون معلق بزنه... منظور ما از دردسر به جناب دکتر اینه که ما بدونیم آیا در عرض این سه روز امیدی هست که عقل این همزاد سر جاش بیاد یا خیر؟</p> <p>(به همزاد نزدیک می‌شود. با دست خاک توسری می‌فرستد. همزاد هم با تعجب نگاهش می‌کند) خاک تو سرش! الان یک ساله که می‌گن امروز عاقل میشه، فردا میشه. منو اینطوری بی‌صاحب ولم کرده و رفته. (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) آکادمیک، آکادمیک.</p> <p>(از دم در) ای مسلمونا والله، بالله، این دکتر دیوونه‌س! (دم در می‌رقصد. شمر علی با شلاق بر سرش می‌کوبد)</p> <p>(با گریه) دکتر، تو رو خدا به این دیوونه بگو ملا عباس منو نزنه!</p>	<p>محمد مکه</p> <p>سکینه</p> <p>دکتر</p> <p>ملا عباس</p> <p>سونا</p>
---	--

#### مجلس پنجم

بیرون شهر، جماعت سر پا ایستاده. دستها به دعاست. همه آهسته دعا می‌خوانند. بیشتر مردم در لباس زوار هستند.

چارچی: افتاده شوقش اندر دل من  
 شما بیفتید جلوتر از من  
 ما همه خدام توایم ای امام  
 گوش به فرمان توایم ای امام  
 بر محمد و آله صلوات...

(جماعت صلوات می‌فرستد: علی فلاح چارچی، شیخ فاضل، حاجی بغداد، کربلایی تربت، محمد مکه. پشت سر آنها زن برادرها؛ امینه، سکینه، کلثوم. بعد علی فلاح که افسار اسبی را گرفته و می‌کشد، روی اسب، خورجین‌های زوار، اسنخو‌نهای مرده از توی خورجین‌ها دیده می‌شود. پشت سر حاجی محمد علی فرش فروش، حاجی خداوردی، حاجی جعفر، حاجی کمپانی... پشت سر جماعت دیگری دیده می‌شوند، بعد از همه، دیوانه‌ها: ملا عباس، رستم فارماسیون، حیدر سرسام، همزاد قربان، مصطفی جنی، سونا. شمر علی شلاق به دست مراقب دیوانه‌هاست)

شیخ فاضل (دستها را بالا می‌برد و روضه می‌خواند) اللهم انی استلک باسک یا رحمن الرحیم سبحان الله لا اله الا انت القوت انک علی کل شیئی قدیر. ای معشر الخلاق، ای امت اسلام، ای شیعه‌های روی زمین بدانید و آگاه باشید که فساد احاطه کرده است جهان ما را از هر طرف. ولکن علت عمده این مطلب کثرت گناهان ما مسلمانان می‌باشد که عبارت است از بی‌صاحب ماندن زنهای مردان دیوانه. طوری که هفتاد هزار فرشته لعنت می‌فرستند به ساکنین این طور ولایتی.



جماعت شیخ فاضل	<p>لعنت بر ساکنین ! ( با گریه ) حال ملاحظه کنید وقتی هفتاد هزار فرشته، لعنت بفرستند بر ما ساکنین ، البته که زمین و زمان بهم خواهد خورد . ای شیعه‌های جهان، جمعه است امروز ، یعنی مطابق روایت ابن عن سعید ابن عمر عن من غیر واجد قال بخروج قائمنا اهل البيت يوم الجمعة . . . نگاه کنید که آفتاب چگونه طلوع کرده از مغرب، نگاه کنید به غروب آفتاب در مشرق ! (آسمان را نگاه می‌کنند . جماعت با حیرت مشرق و مغرب را می‌نگرند ) نگاه کنید ! نزدیک است ستاره‌ها به زمین بیفتند، نزدیک است روی زمین آشوب بیا شود . نزدیک است زلزله سقف آسمان را بترکاند اینها همه چیزی نیست جز علامت ظهور امام زمان و العصر . (دیوانه‌ها تعظیم می‌کنند همزاد فریان و سونا از ترس می‌لرزند، رستم فارماسیون و حیدر سرسام می‌خندند ، مصطفی فریاد می‌زند ، ملا عباس بشکن زنان می‌رقصد ، جماعت با عصبانیت او را بیرون می‌کنند ) او هو امام اومد . . . ملا عباس اومد . (زنانوایش را به زمین می‌کوبد . جماعت با هیجان به دنبال امام می‌گردند )</p>
مصطفی جنی	<p>ای شیعه‌های روی زمین، امروز علت سفر کاروان این آقا (جارجی را نشان می‌دهد) این است که به جمیع شیعیان جهان اعلام کند که امام صاحب‌الزمان والعصر از پشت کوه قاف همراه هزار اولادشان به استقبال دشمن شرافته و حکم جهاد خواهد داد آن امام . (از دور و با صدای بلند) نازه چند تا اولاد هم نه، هزار تا! فکرشو بکن . (شمر علی و حاج آقاها بطرف ملا عباس هجوم می‌برند )</p>
شیخ فاضل	<p>بله . . . اظهر من الشمس است که ضرورت ازدیاد امت امام به عینه مشاهده گردیده ، از این لحاظ حکم صادر شده از آن حضرت ، (کاغذی در دست دارد) که من نایب امامم و اسم احقرم محمد بن یعقوب بن کلینی است و صاحب کتاب "اصول کافی" می‌باشم . بر عهده من است که مدار دیانت شیعه را حساب کنم . پس بدانید ای شیعیان که مضمون آن فرمان اینطور است که ؛ جمیع زنان مردان دیوانه ولایت ما در صورتی که موافق شرع انور خود را مطلقه و آزاد کرده باشند ، باید به عقد برادر شوهرهای خود در بیایند و داخل شوند در این کجاوه‌ها و مشرف شوند به زیارت امام . ولیکن زمانی که همه این زنها به عقد برادر شوهرها در آمدند ، در زیر سایه لطف خداوند ذوالجلال از همین زنها (سکینه و امینه و کلثوم را نشان می‌دهد) در عرض هفتاد روز هفتاد هزار اولاد به عرصه حضور خواهند آمد . (ملا عباس و دیوانه‌ها می‌خندند) و همین اولادان هستند که همه به کمک لشکر آن بزرگوار خواهند رفت و آن حضرت دشمنان ملعون خود را به درک واصل خواهد کرد و باعث خواهد شد نجات ما شیعه‌های گناهکار را ، و انشاءالله در مقابل این ثواب عظیم خداوند این دیوانه‌ها را هم از شر مرض جنون خلاصی بدهد و نجات پیدا کنند این بیچاره‌ها . (زنها به طرف کجاوه‌ها حرکت می‌کنند)</p>
شیخ فاضل رستم فارماسیون	<p>ای بانوان عاقله قدری، ناهمل بفرمائید تا صینه عقد جاری شود . (مناثر رو به زنش کلثوم) کلثوم ، نرو، بخدا من دیوونه نیستم، منو تنها ندار .</p>



- حاجی بغداد  
 همزاد قربان
- محمد مکه  
 علی فلاح  
 شیخ فاضل
- مصطفی جنی
- شیخ فاضل
- علی فلاح
- دیوانه‌ها
- حاج آقاها
- شمر علی
- علی فلاح
- شیخ فاضل
- ای وای برادر قسم دروغ نخور، تا خرخره غرق گناه شدی .  
 (رو به زنش سکینه) سکینه، بچه‌ها رو ول نکن، شوهر نکن، بخدا  
 من دیبونه نیستم .
- برادر قسم دروغ نخور، غرق گناه شدی، اونم تا خرخره .  
 (با آواز) "هر که دارد هوس حضرتنا بسم الله!"  
 ای بانوان صالحه، مجال بدهید صیغه عقد جاری شود . (در میان  
 جماعت ایستاده خطبه عقد را می‌خواند) الحمد لله الذی احلت  
 التزویج و النکاح و الصلواہ والسلام علی خیره خلقه اجمعین اعوذ باللہ  
 السميع العليم من الشیطان الرجیم . انکحت المراه المعلومه للرجل  
 المعلوم علی اصداق المعلوم . قبلت النکاح .  
 (با فریاد و در حالیکه پاشنه‌اش را به زمین می‌کوبد) نخون! صیغه  
 عقدو نخون... ما دیبونه نیستیم! (دیوانه‌ها می‌خندند. حاج  
 آقاها: سبحان الله. یکی دو نفر دیگر: "لا حول ولا قوه الا بالله  
 العلی العظیم") نه ما دیبونه نیستم . نیستیم!
- چطوری دیبونه نیستید که در دنیا و عالم ناموس ما رو بر باد دادید ،  
 (جماعت به دیوانه‌ها اعتراض می‌کنند) چطوری دیبونه نیستید؟ همه  
 دنیا شاهده که دیبونه‌اید .
- (رو به شیخ فاضل) خوب، چنانچه این بنده‌های خدا دیبونگی خودشونو  
 انکار میکنن بسیار خوب اما اونظوری که من شنیدم از امرستان یک  
 طبیب حاذق آورده‌ن که در امر مرض روح تخصص داره . بسیار خوب،  
 همون طبیب رو بیارین تشخیص بده، میون این جماعت عاقل کیه،  
 دیبونه کیه. چه حاجت به مباحثه چه حاجت به مناقشه. ای  
 معشرالخلایق...
- چه عیب داره . دکتر بیاد خودش تشخیص بده کی عاقله و کی دیبونه .  
 چه حاجت به مباحثه چه حاجت به مناقشه . . .
- چه عیب داره . دکتر بیاد تشخیص بده کی عاقله، کی دیبونه. چه  
 حاجت به مباحثه، چه حاجت به مناقشه
- جناب دکتر وظیفه‌ای که به شما محول شده عبارت از اینه که تشخیص  
 بدهید در اینجا کی عاقله کی دیبونه . چونکه بحث و مناقشه در گرفته .  
 (دیوانه‌ها به دکتر تعظیم می‌کنند . جماعت در سکوت منتظر است. همه  
 مراقب واکنش دکتر هستند . دکتر با تعجب به استخوانهای داخل  
 خورجین نگاه میکند، با دست نشان میدهد و علت وجود آنها را به  
 اشاره از چاووش سؤال می‌کنسد . فلاح دست او را پس می‌زند تا  
 استخوانها نجس نشوند . دکتر با تعجب چاووش را نگاه می‌کند و با  
 اشاره علت را می‌پرسد)
- جناب دکتر، اینها استخوانهای پدر خدا بیمارز منه . خداوند تعالی  
 و تبارک خودش همه پندگانش را در بهشت برین انیس و جلیس  
 حوری‌ها بکند . این استخوانها رو می‌برم به عتبات عالیات بسپارم به  
 تربت مبارک حضرت . چونکه از حضرت امام موسی کاظم روایت شده که  
 "چون میت را دفن کنند در برابر قبر حضرت... (گریه می‌کند،  
 دیوانه‌ها می‌خندند)



- حاج آقاها  
حاجی بغداد
- واوبلا! وامصبینا!  
ای امام! همه فدای تو بشیم (می‌گیرد و دعا می‌خواند) سبحان‌الله،  
سبحان‌الله. تکبیر! (صدای تکبیر از جماعت بلند می‌شود دیوانه‌ها  
می‌خندند)  
فدات بشم ای امام... سبحان‌الله!  
لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. (دکتر متحیر مانده و نمی‌داند  
چه بگوید)
- کربلایی تربیت  
محمد مکه
- ملا عباس
- (با خنده رو به دکتر) هان چیه؟ اینطوری معطل میمونی ها...  
خیال می‌کردی تشخیص عقل کار آسونیه؟ ما رو دست انداخته بودی؟  
تو که زبان این جماعت رو نمی‌دونی چطوری میخوای تشخیص بدی  
عاضل کیه دیوونه کدومه‌ها؟ چرا ماتت برده؟ چرا لال شده‌ای جناب  
لال بیوز؟ (ملا عباس می‌خندد. دیوانه‌ها هم می‌خندند)  
(دکتر حاضرین را یک به یک معاینه می‌کند. حاجی‌ها ورد می‌خوانند  
و مدام سبحان‌الله می‌گویند. دکتر بعد از معاینه حاجی آقاها کتاب  
لغت را می‌آورد و می‌گوید: دیوانه! دیوانه‌ها می‌خندند. حاج آقاها  
اظهار ناراضایی و یأس می‌کنند که: (این دیگه کیه؟ همماش اشتباه  
میکنه. شمر علی با شلاق جماعت را ساکت می‌کند)  
(با آواز) ز تربیت شهدا بوی سبب می‌آید (جماعت صلوات می‌فرستد)  
ای معشر الخلائق! ای زنهای بخت برگشته و اسیر دیوونه‌ها! هر کس  
میل داره به عقد برادر شوهرش در بیاد و به زیارت امام مشرف بشه،  
داخل کجاوه بشه. (کلثوم سرش را پائین می‌اندازد و به طرف کجاوه  
می‌رود)
- علی فلاح  
شیخ فاضل:
- شیخ فاضل
- این بانو، این شیعه صالحه کلثوم زن رستم فلک زده است. (رستم با  
دست بطرف زینش خاک تو سری حواله میدهد. ملا عباس و حیدر  
می‌خندند. سونا و همزاد بغض کرده‌اند. مصطفی پاشنه‌اش را به  
زمین می‌کوبد. بعد از کلثوم امینه و حاجی بغداد به طرف کجاوه  
می‌روند. بعد سکینه و محمد مکه، شیخ فاضل بار دیگر خطبه عقد را  
جاری می‌کند: انکحت مرثیه المعلومه...)
- شیخ فاضل
- ولکن بر هر کس واضح و مبهرن است که در این ولایت دیوانه‌تر از همه،  
این برادر بدبخت من ملا عباسه. که باید من خودم این زحمت را  
متقبل شوم و زن بیچاره‌اش سونا را به حضور امام ببرم. استعانت من  
از خدایتعالی این است که خودش لطف کرده و به این زن بدبخت  
شفا عطا کند. پس داخل شود به کجاوه سونا، که با دست و پای لخت  
توی کوچه‌ها سرگردان مانده است. (خودش بطرف کجاوه می‌رود اما  
می‌بیند که سونا به دنبالش نمی‌رود. سونا از میان جماعت بسوی  
ملا عباس می‌آید)
- سونا
- ملا عباس من می‌ترسم. بگیر منو. من از اون زنهایی که توی کجاوه  
میرن می‌ترسم. می‌ترسم دنیا زیر و رو بشه، می‌ترسم گلها کفن بشن.  
می‌ترسم ستاره‌ها زمین بیفتن. ملا عباس ببین من چی می‌بینم!  
(می‌لرزد. شیخ فاضل میخواهد باز گردد و سونا را ببرد. سونا بسسه  
دیوانه‌ها پناه می‌برد)
- ملا عباس



ببره برادر خود منه . (فاضل می‌خواهد به زور سونا را بطرف کجاوه بکشد . سونا فریاد می‌زند . دیوانه‌ها به طرف شیخ فاضل و حاج آقاها هجوم می‌آورند ، آنها می‌گریزند ، ملا عباس سونا را در آغوش می‌کشد و روی او را می‌بوسد )

ملا عباس

(به سونا) الان چند ساله خودمو به دیوونگی زده‌م که تو میون دیوونه‌ها تنها نمونی دلم هم به حال تو می‌سوزه هم به حال خودم . چونکه روزهای ما اینطوری خواهد گذشت و آخر سر هم گوشه دیواری جون خواهیم داد . اما حالا که نرفتی نرو . بذار اونها بنشینند توی کجاوه ، و در عرض هفتاد روز هفتاد هزار اولاد درست کنن تا دشمنان امام به تاریکترین گوشه جهنم واصل بشن . درسته این دیوونه‌ها امام رو قبول ندارن ، در حضور امام معلق می‌زنن ، اما هیچی نباشه ، اونو تو رو وشگون نمی‌گیرن . (دیوانه‌ها را صدا می‌زند . همگی با خنده جلو می‌آیند . ملا عباس عصبانی) برای چی می‌خندین؟ هزار دفعه بهتون گفتم که اگر شما منو واعظ می‌دونین وقتی من روضه می‌خونم سراپا باید گوش باشین . (دیوانه‌ها سرشان را پائین می‌اندازند (پس از ناء مل و با فصاحت کلام) نمی‌دانم کدام یک از حکمای هندوستان اسمش یادم نیست ، توی کتابش نوشته : "گاه پیش می‌آید که قلب آدمی از هر آرزو و هوس تهی می‌گردد . در آن لحظه قلب به خاموشی غریبی می‌رسد . و در این خاموشی آدمی به آنچنان روشنی ذهن دست می‌یابد که خوبی و بدی این جهان را آگاهانه و هشیارانه در می‌یابد . خدا گواه است که هم اکنون همان خاموشی و همان سکوت بر قلب مسلط است . پس من در کردار آن جماعتی که به حضور امام شناختند غور کردم و دریافتم که والله ، بالله این ما هستیم که گیر دیوانه‌ها افتاده‌ایم . (دیوانه‌ها می‌خندند . سونا بغض کرده ، مصطفی مشت گره کرده خود را رو به زوار می‌گیرد ) .

ملا عباس

"بُرده"

ترجمه: همانا طلق